

## خدای نامه‌ها

## وشاهنامه فردوسی (۲)

## دقیقی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی از شاعران بزرگ روزگار سامانیان است. زادگاه او شناخته نیست. گروهی او را بلخی و پاره‌ای سمرقندی دانسته‌اند. به تحقیق جدید دکتر خالقی مطلق که او را طوسی دانسته است می‌توان جدی‌تر اندیشید. نام بلند دقیقی از اشتغال او به منظوم ساختن شاهنامه مایه گرفته است.

هزار بیتتی از شاهنامه را درباره گشتاسپ و ظهور زرتشت وارجاسپ سرود که به جوانی به دست بنده خود جان شیرین از دست داد. سالهای زیست دقیقی باید میان سالهای ۳۳۰ تا ۳۷۰ محصور باشد. این یادگار او را نیز مدیون فردوسی بزرگ هستیم که شعرش را در شاهنامه خود جای داد و بدان عمری پایدار بخشید. فردوسی پس از نقل داستان گردآوری شاهنامه ابومنصوری به کار دقیقی اشاره می‌کند و می‌گوید:

همی خواند خواننده بر هر کسی  
همان بخردان و همان راستان  
سخن گفتن خوب و طبع روان  
از او شادمان شد دل انجمن  
همه ساله تا بُد به پیکار بود  
نهادش به سر بر یکی تیره‌ترگ  
نیبود از جهان دلش یک روز شاد  
به دست یکی بنده بر کشته شد

چو از دفتر این داستانها بسی  
جهان دل نهاده بر این داستان  
جوانی بیامد گشاده زبان  
به نظم آرم این نامه را، گفت من  
جوانیش را خوی بدیار بود  
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ  
بدان خوی بد جان شیرین بداد  
یکایک از او بخت بر گشته شد

چنان بخت بیدار او ماند  
بگفت و سر آمد بر او روزگار

برفت او و این نامه ناگفته ماند  
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیستی هزار

و پس از نقل هزار بیت دقیقی درباره گشتاسپ می افزاید:

زمانه بر آورد عمرش به بن  
براندی بر او سر سر خامه را  
به ماهی گراینده شدشت من

دقیقی رسانید اینجا سخن  
نماندی که بردی به سر نامه را  
چو این نامه افتاد در دست من

درباره آیین دقیقی که بر حسب این شعرهای او:

به گیتی از همه خوبی و زشتی  
می خون رنگ و کیش زردهشتی

دقیقی چار خصلت برگزیده ست  
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ

وی را زرتشتی پنداشته اند، سخنی است که بسیاری از دانشمندان آن را بی اعتبار می دانند، نخستین دلیل نام گذاری وی است که دشوار می توان پذیرفت نوزادی زردشتی را نام محمد باشد، و دلایلی دیگر که در شعرهای اندک او که به جای مانده، از آن جمله:

چو مصطفی بردادار بر روشنان را

شفیع باش بر شه مرا بر این زلت  
گذشته از آن سخن فردوسی نیز تأمل انگیز است که می گوید:

بیفزای در حشز جاه و را

خدایا ببخشا گناه و را

پرداختن دقیقی از داستانهای شاهنامه به بخشی که درباره گشتاسپ و ظهور زرتشت است نیز نمی تواند دلیلی استوار بر گروه او باشد.

باری! داستان کی گشتاسپ چنان است که پدرش لهراسپ از تخت فرود آمد و پادشاهی پسر را داد و خود در آفرین خانه به نیایش خورشید پرداخت. گشتاسپ در پادشاهی داد گسترده و کتابیون دختر قیصر را به زنی کرد و دو فرزندش آمد اسفندیار و فرش آورد؛ و چنان نیرومند شد که شاهان دیگر با جگزار او شدند. ولی ارجاسپ توران خدای از او باز می گرفت!

سالی چند بر آمد تا زردشت خجسته پیدا شد و آیین خود بر او عرضه کرد. گشتاسپ دین بهی را پذیرفت و پس از او برادرش زریر و پدرش لهراسپ نیز به زردشت گرویدند. زردشت کی گشتاسپ را از باج دادن به ارجاسپ بازداشت:

که در دین ما این نباشد هزیر  
نه اندر خور دین ما باشد این

به شاه کیان گفت زردشت پیر  
که تو باژ بدهی به سالار چین

گشتاسپ سخن زردشت را می پذیرد. نره دیوی بسوی ارجاسپ می رود و او را از سر کشی کی گشتاسپ آگاه می کند. ارجاسپ پهلوانان لشکر خود را گرد می آورد و از گروه گشتاسپ و برادر سپهدارش زریر به زردشت خبر می دهد، و به نامه ای از آنان در می خواهد که

زردشت را از نزد خود دور کنند. بیدرفش و نام خواست جادو نامه بنزد گشتاسپ می برند. گشتاسپ چون نامه ارجاسپ را می بیند سخت پیچان می شود و وزیر پاک تن پاکیزه جان خود و برادرش زریر سپهد و اسفندیار را که با نوجوانی جهان پهلوان بود فرا می خواند. زریر پهلوان بر می خروشد و با اسفندیار و جاماسب آهنگ کارزار ارجاسپ می کنند.

جاماسب گرنامه به اخترشناسی شاه را آگهی می دهد که زریر، سرانجام در جنگ کشته شود، ولی بستور (در شاهنامه همه جانستور آمده است) صف دشمنان را سربسر درهم می شکند، و اسفندیار فرخ بیدرفش جادو را به تیغ هندی می کشد. با اینهمه نبرد در میان ایرانیان و تورانیان روی می دهد و زریر سپهدار کشته می شود، ولی تورانیان شکسته می شوند و ارجاسپ روی به گریز می نهد و ترکان از اسفندیار بخشایش می یابند... تا پایان داستان.

منظومه یادگار زریران، از بازمانده های روزگار اشکانیان است که به دوره ساسانی در آن دست برده اند. بنویست دانشمند فرانسوی با تحقیقات خود صورت شعری آن را اثبات و ارائه کرد. بی گمان دقیقی نقل داستان را از شاهنامه ابومنصوری گرفته است، ولی همانندیهای دو منظومه بیش از جداییهای آن است.

دقیقی در سرودن این هزار بیت چیرگی بسیار نشان داده است، اما به سخن سخن سنجان جای سخن فردوسی چندان بالا و والا است که مجال مقایسه را تنگ می کند. نولد که دانشمند بزرگ آلمانی که اثر ارزنده او «حماسه ملی ایران» به سالهای نسبتاً دور به خامه بزرگ علوی داستان پرداز نامدار به فارسی در آمده و در زمینه شعر فارسی حماسی مطالعات بسیار داشته، می گوید که شعر دقیقی را هشت تا ده بار خوانده است و آن را تا حدودی یک نواخت یافته است به مثل برآمدن و فرو شدن خورشید که در شعر فردوسی چهره های گوناگون می یابد، از پیرایه های شاعرانه او است، ولی دقیقی از این گونه پیرایه ها بی بهره است. اما با اینهمه، از سیصد و چهل و پنجاه بیت که از دقیقی به جای مانده است و نمونه هایی از غزل و قصیده او است بر می آید که وی شاعری چیره دست و مسلط بوده است و بشایستگی وی را تالی رود کی دانسته اند. (مقالات تقی زاده. حماسه ملی ایران نولد که. حماسه سرایی در ایران، تاریخ ادبیات در ایران، منظومه یادگار زریر، دکتر صفا، گفتار دکتر خالقی مطلق، دیوان دقیقی دکتر شریعت و...)

## فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی بزرگترین حماسه سرای زبان فارسی و یکی از درخشانترین چهره های ادبی جهان است. نام او در کهنترین مرجع، یعنی ترجمه ای که فتح پنداری از شاهنامه فردوسی به عربی در سال ۶۲۰ کرده است، منصور بن حسن آمده است و در دیگر مرجعها حسن بن علی و... ابوالقاسم به رسم زمانه کنیه او است، و فردوسی تخلص و نام شاعرانه او.

زادگاه او قریه «باژ» است از ناحیه طاببران طوس. سال زادن فردوسی چون بسیاری از بزرگان شعر و ادب ما روشن نیست، ولی به قرینه‌هایی که در شعر او آمده است می‌توان سال ولادت او را میان سالهای ۳۲۴ هـ.ق تا ۳۲۹ هـ.ق دانست. تاریخ در گذشت او ۴۱۱ هـ.ق است، که گروهی ۴۱۶ هـ.م گفته‌اند.

فردوسی از دهقانان طوس بود، و دهگانان در ساختار اجتماعی ایران آن روز گاز مردمی صاحب زمین و مالک پیشه و آگاه و بادانش بودند، که در نگاهداشت تاریخ و سرگذشت پیشینیان و زبان و موارث ملی و فرهنگی نیاگان که بر اثر چیرگی تازیان در معرض مخاطره بود کوشش بسیار مبذول می‌داشتند، و با نقل و بازگردانیدن اساطیر و قصص و حماسه‌ها و افسانه‌های شاهان و پهلوانان گذشته پیوند دیرینه مردم را با آن استوار می‌ساختند.

فردوسی که مردی میهن دوست و با فرهنگ و توانگر بود و برای زنده گردانیدن و گسترش زبان و مآثر گذشته تدوین و گردآوری داستانها و حماسه‌ها را ضروری می‌شمرد آغاز به کار کرد و به نظم داستانهایی پرداخت که از آن شمار داستان بیژن و منیژه و بیژن و گرازان است و گویا این داستانها پیشتر در میان مردم رایج بوده، چنانکه شاعران دیگر نیز به آن اشاره کرده‌اند، چنانکه منوچهری می‌گوید:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک      چو بیژن در میان چاه او من  
شریبا چون منیژه بر سر چاه      دو چشم من بر او چون چشم بیژن  
باید دانست که پاره‌ای از داستانهای منظوم شاهنامه فردوسی در منبع اصلی او که به احتمال بسیار شاهنامه ابومنصوری بوده است نیامده است، و فردوسی خود این داستانها را یافته و به نظم کشیده است چون داستان رستم و سهراب و اکوان دیو و هفت خان رستم؛ که این یک از داستانهای جنوب غرب و سکستان گرفته شده است.

باری، پرداختن فردوسی به نظم شاهنامه که پیشتر نمونه‌منثور آن با عنوان شاهنامه ابومنصوری در دست بوده است، به حدود سالهای ۳۶۰ تا ۳۷۰ هـ.ق بازمی‌گردد.

می‌دانیم که دقیقی شاعر بزرگ روزگار سامانی به نظم شاهنامه آغاز کرده بود و بخش پادشاهی گشتاسپ و پیدایش زردشت را در هزار بیت سروده بود که روزگارش سرآمد: اشاره فردوسی به این نکته گویا است:

چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان و همه راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان

(که اشاره به دقیقی است)

به نظم آرم این نامه را، گفت من	از او شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود	ابابد همیشه به پیکار بود

بر او تاخستن کرد ناگاه مرگ  
 بد آن خوی بد جان شیرین بداد  
 یکایک از او بخت برگشته شد  
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیستی هزار  
 برفت او و این نامه ناگفته ماند  
 خدایا بسبخشا گناه ورا  
 از آن پس فردوسی که کم و بیش به سرودن داستانهای از افسانه‌های پیشینیان آغاز کرده بود، یکباره به سرودن شاهنامه روی آورد. خود می‌گوید:

... که این نامه را دست پیش آورم  
 بپرسیدم از هر کسی بی شمار  
 مگر خود درنگم نباشد بسی  
 و دیگر که گنجم وفادار نیست  
 بر این گونه یک چند بگذاشتم  
 به شهرم یکی مهربان دوست بود  
 مرا گفت خوب آمد این رای تو  
 نبشته من این نامه پهلوی  
 گشاده زبان و جوانیت هست  
 شو این نامه خسروان باز گوی  
 از این گفتار فردوسی در می‌یابیم که وی مرد جوان توانگری است که در غم آب و نان نیست، فقط کوتاهی عمر دقیقی او را نگران ساخته است که از روزگار چندان بهره‌مند نشود که کار سترگ خود را به پایان برد، در این میان دوستی خوب و مهربان او را دلداری می‌دهد و کتابی از «نامه خسروان» به او می‌سپارد که کار را آغاز کند. فردوسی می‌گوید:

چو آورد این نامه نزدیک من  
 یکی نامه دیدم پُر از داستان  
 فسانه کهن بود و منشور بود  
 نبردی به پیوند او کس گمان  
 کتابی که به دست فردوسی می‌رسد به نثر است که طبیعتاً از آن دوری می‌گزیند و به خواندن آن رغبت چندان ندارد. از آن روی فردوسی آهنگ به نظم در آوردن آن کتاب می‌کند؛ و این نامه همان شاهنامه منشور ابومنصور است که به فرمان ابومنصور عبدالرزاق سپاهسالار خراسان دستور و پیشکارش ابومنصور معمری با همکاری چهارتن از فرزندان آگاه که گویا از موبدان بودند به سال ۳۴۶ فراهم می‌آورد.

یکی نامه بود از گه باستان  
 فساوان بدو اندرون داستان

پراکنده در دست هر موبدی یکی پهلوان بود دهقان نژاد پزوهنده روزگار نخست که گیتی به آغاز چون داشتند چگونه سرآمد به نیک اختیری چو بشنید از ایشان سپهد سخن چنان یاد گاری شد اندرجهان چنانکه یاد کردم فردوسی نظم شاهنامه را به انگیزه شخصی آغاز کرد، و سالهایی بلند گذشت تا محمود غزنوی به حکومت رسید و نام و آوازه‌ای یافت. بر حسب اشاره‌هایی که در نسخه‌های شاهنامه آمده است، فردوسی سه بار در کار سترگ و ارجمند خود دست برده است. بار نخستین، به سال ۳۸۴ هـ ق به پایان می‌رسد، در طول این سالها فردوسی روزگار جوانی را در کار نظم شاهنامه سپری می‌کند و توانمندی او به ناتوانی می‌کشد، هر چند در این میانه از یآوری چند تن از دوستان برخوردار می‌یابد، چنانکه به آن اشاره می‌کند:

در این نامه از نامداران شهر  
 نیامد جز احسنتشان به‌رهام  
 حیسی قتیبه است از آزادگان  
 نیم آگه از اصل و فرع خراج  
 علی دیلم و بودلف را است بهر  
 بکفت اندر احسنتشان زهرام  
 که از من نخواهد سخن رایگان  
 همی غلطم اندر میان دواج

اما پیری و تنگدستی مایه نگرانی و آزار او است. به کلامی دلسوز از این نگرانیها سخن می‌گوید:

به جای عنانم عصا داد سال  
 همان دیده بان بر سر کوهسار  
 چو برداشتم جام پنجاه و هشت  
 همی خواهم از داور کردگار  
 کزین نامه نامور باستان  
 که هر کس که اندر سخن داد داد  
 پراکنده شد مال و برگشت حال  
 نبیند همی لشکر بی‌شمار...  
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت...  
 که چندان زمان یابم از روزگار  
 به گیتی بمانم یکی داستان  
 از او جز به نیکی نگیرند یاد...

۱. یکی از همشهریان فاضل من آقای جهانگیرخان سرتیپ پور این دو نام را یکی می‌داند و «علی دیلمی بودلف» می‌خواند، و بودلف را کنیه علی دیلمی و او را از بزرگان گیلانی حامی فردوسی می‌شناسد. نامواره دکتر محمود افشار. ج ۵. ص ۲۸۹۵

فردوسی تا کثیر جویای شاه و شهریار می شود تا اثر سترک خود را از بیم نابودی به نام او کند تا حاصل رنج سالهای بلند او بماند. ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر ایران دوست محمود غزنوی که به زبان فارسی و آداب و رسوم ملی دلبستگی بسیار دارد و به یافتن وزارت، دفترهای دیوانی و مکاتبات را، که پیشتر به زبان تازی بود به زبان فارسی برگردانید، از فردوسی در می خواهد که شاهنامه را به نام سلطان محمود کند. فردوسی از سخندانی و پاکدلی فضل بن احمد می گوید:

کجا فرش را مسند و مرقد است  
نشستن گه فضل بن احمد است  
نبید خسروان را چنان کدخدای  
به پرهیز و داد و به دین و به رای...  
گشاده زبان و دل و پاک دست  
پرستنده شاه و یزدان پرست  
ز دستور فرزانه داد گهر  
پراگنده رنج من آمد به سر  
بپیوستم این نامه باستان  
که تا روز پیری مرا بردهد  
بزرگی و دینار و افسر دهد.  
فردوسی شاهکار دلند خود را آرایشی دیگر می کند و جای به جای از محمود نام می برد:

جهاندار محمود خورشیدفش  
به رزم اندرون شیر شمشیرکش  
مرا از جهان بی نیازی دهد  
میان یلان سرفرازی دهد  
و البته پیدا است که این ستایشها برای نگاهداشت میراثی ارجمند و بزرگ است:

یکی بندگی کردم ای شهریار  
که ماند ز من در جهان یادگار  
بناهای آباد گردد خراب  
ز باران و از تابش آفتاب  
پی افکندم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیابد گزند  
بر این نامه بر سالها بگذرد  
همی خواند آن کس که دارد خرد  
نمیرم از این پس که من زنده ام  
که تخم سخن را پراکنده ام  
فردوسی شاهنامه را برابر سالهای ۴۰۱ و ۴۰۲ به دربار محمود غزنوی می برد:

ز هجرت بشد پنج هشتاد بار  
که گفتم من این نامه شاهوار...  
بپیوستم این نامه باستان  
پرستنده از دفتر راستان  
که تا روز پیری مرا بردهد  
بزرگی و دینار و افسر دهد  
اما دربار غزنوی چهره‌ای دیگر گرفته است. آن وزیر دانشمند ایران دوست ابوالعباس

فضل بن احمد اسفراینی رانده و زندانی می شود و پس از اندکی به قتل می رسد؛ و احمد حسن میمندی وزارت می یابد که نخستین کار او برگرداندن دفتر و دیوان از زبان فارسی به تازی است. اشاره عتبی نگارنده تاریخ یمنی که «... وزیر ابوالعباس در صناعت دبیری بضاعتی نداشت... و در عهد او مکتوبات دیوانی به فارسی نقل کردند...» دروغی زشت است و از فرومایگی عتبی ریشه می گیرد، زیرا در کتاب آثارالوزراء عقیلی به روشنی تمام آمده است که «... کبار محدثان اسناد بعضی احادیث بدو کرده اند»، و نیز عتبی خود در جایی دیگر از

کتاب خود از پایه بلند یکی از فرزندان ابوالعباس اسفراینی در شعر تازی سخن می گوید و بیتهایی از شعر او را نقل می کند، و پیدا است که در آن روزگاران تا پدری از فضل و دانش بهره ای نمی داشته، فرزند او را مجال کسب دانش فراهم نمی بوده!

درباره ناکامی فردوسی در نزد محمود، دلایل دیگری نیز آورده اند که یکی از آن دلایل سنجیگری تمصب آلود محمود غزنوی است، در حالی که می دانیم فردوسی از شاعران کم شمار شیعی مذهب در تاریخ ادب فارسی است. اشاره فردوسی گواه این گروه است:

مرا غمز کردند کان پر سخن	به مهر نبی و علی شد کهن...
خردمند گیتی چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی در او ساخته	همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس	بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی	همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی به دیگرسرای	بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین دان و این راه راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم	یقین دان که خاک پی حیدرم

و نیز اندیشه فردوسی در زنده گردانیدن داستانهای حماسی و ملی و اسطوره های پهلوانی ایرانیان، که ناگزیر با اندیشه محمود غزنوی که در شاهنامه همه شکست و نابکاری تورانیان را می بیند ناسازگار است.

نوشته نگارنده ناشناخته تاریخ سیستان به انگیزه های از ناخوشایندی سلطان محمود خواندنی است:

«... و حدیث رستم... به شاهنامه به شعر کرد... و چندین روز همی برخواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست! بوالقاسم [فردوسی] گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید... ملک محمود وزیر را گفت: این مرد ک مرا بتعریض دروغزن خواند...»

تاریخ سیستان. بتصحیح ملک الشعرا بهار. ص ۸ - ۷ -

از این نکته ها بر می آید که محمود غزنوی فردوسی را پاداشی در خور نداد؛ و چنانکه نظامی عروضی در چهارمقاله نوشته است:

«بیست هزار درم به فردوسی رسید، بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد و آن سیم میان حمامی و ققاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست و به شب از غزنین برفت...»



الا ای بسر آورده چرخ بلسند  
چه داری به پیری مرا مستمند  
چو بودم جوان برترم داشتی  
به پیری مرا خوار بگذاشتی...  
به جای عنانم عصا داد سال  
پراگنده شد مال و برگشت حال...  
نماندم نمکسود و هیزم نه جو  
نه چیزی پدید است تا جو درو...  
هوا پر خروش و زمین پر زجوش  
خنک آنکه دل شاد دارد به نوش  
درم دارد و نقل و نان و نسید  
سر گوسفندی تواند برید  
مرا نیست این خرم، آن را که هست  
ببخشای بر مردم تنگ دست

نوشته نظامی عروضی در چهار مقاله گویای فرار و آوارگی فردوسی است:

«به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود... [سپس] شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد بنزدیک سپهد شهریار که از آل باوند... پادشاه او بود... پس محمود را هجا کرد در دیباجه بیستی صد، و بر شهریار خواند... شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: یا استاد... محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم... دیگر روز صد هزار درم فرستاد... بفرمود تا [آن هجو] بشستند.»

چهار مقاله. چاپ کامل دکتر معین. ص ۸۱ -

اما هجو محمود همچنان بر سر زبانهای مردم باقی ماند:

...حسد برد بدگوی در کار من  
تبه شد بر شاه بازار من...  
نکردی در این نامه من نگاه  
ز گفتار بدگوی گشتی ز راه...  
بداندیش کش روز نیکی مباد  
سخنهای نیکم به بد کرد یاد  
بر پادشه پیکرم زشت کرد  
فروزنده اخگر چو انگشت کرد  
هر انکس که شعرا مرا کرد پست  
نگیردش گردون گردنده دست  
شود بنده بسی هنر شهریار  
پرستار زاده نیاید به کار  
از این در سخن چند رانم همی  
چو دریا کرانه ندانم همی  
به نیکی نبند شاه را دستگاه  
و گرنه مرا بر نشاندی به گاه  
چو اندر تبارش بزرگی نبود  
ندانست نام بزرگان شنود